



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی



عمران
علیهما صلوات

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir



تمنای وصال

عصم
امام

نجوای عارفانه با

سید الشهدا و ائمه حسینی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تمنای وصال

نویسنده:

سید غلام رضا حسینی

ناشر چاپی:

انتشارات مسجد مقدس جمکران

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۹	تمنای وصال
۹	مشخصات کتاب
۹	مقدمه
۹	انسان آخر الزمان
۱۰	با ظهور مهدی علیه السلام
۱۰	منتظران ظهور حق
۱۰	حیات منتظرانه
۱۱	به انتظار زیستن
۱۱	انتظار باوری است بارور به عمل
۱۱	انسان منتظر
۱۱	انتظار حقیقی
۱۲	در انتظار آمدنش
۱۲	نور مطلق
۱۲	چراغ راه
۱۲	صادق ترین صبح
۱۳	حکمت آفرینش
۱۳	پیر پیاله پیمای ما
۱۳	آیه سخاوت خدا
۱۳	آخرین مؤذن گلدسته غریب اسلام
۱۴	معمار خانه دین
۱۴	بقیه الله الاعظم علیه السلام
۱۴	موعود سبز

۱۴	میثاق مؤکد
۱۴	صاحب دعوت محمدی صلی الله علیه وآله
۱۵	ای عزیز
۱۵	سالار قبیله عشق و ایثار
۱۵	رسول زیبایی‌ها
۱۵	زیباترین شکیب
۱۵	حجت حق
۱۵	عصمت جاویدان
۱۶	تفسیر آفتاب
۱۶	حماسه جاوید
۱۶	کانون محبت و صفا
۱۶	شور طلب
۱۶	پیام آور توحید
۱۶	مرکز اسرار ربوبی
۱۷	کعبه مقصود
۱۷	بسان محمدصلی الله علیه وآله می‌آید
۱۷	تداوم حکومت
۱۷	جام خورشید
۱۸	سیمای عدل و احسان
۱۸	مسیح دل‌های مرده
۱۸	همنشین فرشتگان آسمانی
۱۸	آخرین نشانه مهربانی پروردگار
۱۸	منتقم حقیقی
۱۹	نشانه رحمت الهی بر خلق

- ۱۹ مهربان‌تر از ما به ما
- ۱۹ نتیجه غدیر
- ۱۹ گران‌ترین
- ۱۹ سیلواره اشک
- ۲۰ مانا ترین حادثه روزگار
- ۲۰ نسیم رحمت و مهربانی
- ۲۰ جرعه نگاه
- ۲۰ طیب جان‌های منتظر
- ۲۰ عزیزتر از جان‌ها به جان
- ۲۱ آینه جمال
- ۲۱ مقتدای هر چه هست و نیست
- ۲۱ فراتر از تصور این واژه‌های لال
- ۲۱ آینه خوبی‌ها
- ۲۱ حماسه‌های با شکوه
- ۲۱ مقیم کوه فرازند امامت
- ۲۲ پیروان علی علیه السلام
- ۲۲ نسیم صلواتش
- ۲۲ در گاه هجوم شب
- ۲۳ مسیح منتظر
- ۲۳ و اما ای عاشقان سینه سوخته در وادی انتظار
- ۲۳ کویر خشکیده دل‌هایمان
- ۲۳ ما را دریاب
- ۲۳ بهار آمد اما تو نیامدی
- ۲۴ ای لطیف‌تر از نور

۲۴ مهربانا، لطیفا

۲۴ پی نوشت ها

۲۴ درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

تمنای وصال

مشخصات کتاب

سرشناسه: حسینی، سیدغلامرضا، ۱۳۴۵ - عنوان و نام پدیدآور: تمنای وصال: نجوای عارفانه با امام عصر علیه السلام / مولف سیدغلامرضا حسینی. مشخصات نشر: قم: مسجد مقدس جمکران، ۱۳۹۰. مشخصات ظاهری: ۷۲ ص؛ ۱۷×۱۲ سم. شابک: ۵۰۰۰ ریال: ۷-۱۲۴-۹۷۳-۹۶۴-۹۷۸ وضعیت فهرست نویسی: فیبا یادداشت: چاپ سوم. موضوع: محمد بن حسن عج، امام دوازدهم، ۲۵۵ق --. عریضه‌ها موضوع: نثر فارسی-- قرن ۱۴ موضوع: مهدویت-- انتظار شناسه افزوده: مسجد جمکران (قم) رده بندی کنگره: BP۵۱/۳۵/ح۵۱۶ت ۸ ۱۳۹۰ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۴۶۲ شماره کتابشناسی ملی: ۲۴۰۲۳۴۸

مقدمه

«وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ» (۱) «و ما بعد از تورات در زبور داوود نوشتیم (و در کتب انبیاء سلف وعده دادیم) که البته بندگان نیکوکار من ملک زمین را وارث و متصرف خواهند شد». شیعه، از آن جا که بر اساس قاعده لطف نیاز اساسی انسان را امامت و رهبری می‌داند چنان اعتقاد دارد که انسان امروز برای رسیدن به سرمنزل مقصود به وجود راهبری کامل، سخت نیازمند است. آن رهبر کسی جز حضرت مهدی علیه السلام نیست، موعودی که تمام ادیان الهی، نوید ظهورش را به ارمغان آورده‌اند و پیامبر خاتم صلی الله علیه وآله نیز به این امر تصریح و تأکید فرموده است. «إِنْ خَلْفَائِي وَأَوْصِيَائِي وَ حُجَّجِ اللَّهِ عَلَى الْخَلْقِ بَعْدِي اثْنَا عَشَرَ أَوْلَهُمْ أُخِي وَأَخْرَهُمْ وَلَدِي». (۲) همانا جانشینان و حجّت‌های خدا بر مردمان بعد از من دوازده نفرند نخستین آنها برادر من و آخرینشان پسر من». و این نیز، حکمت خداوند را می‌نمایاند که برای رسیدن به کمال مطلوب میان انسان و حجت خویش پیوندی استوار برقرار ساخته است. عمر ما شیفته حالان چه عجب می‌گذرد رسته از دور جُمادی ز رجب می‌گذرد خوش بُود منتظران را طلب طلعت دوست عمر آن است که در شور و طلب می‌گذرد ای خوش آن حُسن جهان گیر که یک جلوه او از سرای عجم و مُلک عرب می‌گذرد شام هجران که به دل کوه غم آورد فرود باز با یاد و صالی به طرب می‌گذرد (۳) سید غلام رضا حسینی

انسان آخر الزمان

انسان سرگشته آخر الزمان، که از همه مسلک‌ها و قدرت‌ها نومید گشته است، در طلب آرمان رهایی می‌خروشد، و در جستجوی پناهی روحی و معنوی، و تکیه‌گاهی وجدانی و فطری به هر سوی می‌رود. انسان آخرالزمان، نومید از همه جا، در اشتیاق دیدار پاکان و نیکان می‌سوزد و در غرقاب تحیرها و تطاولها، به امید طلوع طلیعه‌ای غیبی، روز می‌شمارد، و به خاطرات معنویتی که تاریخ از مریبان الهی و مشعل‌داران نجات دارد، می‌اندیشد و همواره، در آرزوی شنیدن فریاد یکی از آنان، یا دیدن چهره منجی ای از منجیان می‌شکبید و رنج می‌برد چنین انسانی آیا نمی‌خواهد آدم و نوح و ابراهیم را ببیند، آیا بشریت در چنین روزگاری نمی‌خواهد فریاد موسی و عیسی و محمدصلی الله علیه وآله را بشنود؟ چرا، می‌خواهد و این فریاد را از حلقوم نازنین مهدی صلی الله علیه وآله می‌شنود. می‌سوزم از فراق روی از جفا بگردان هجران بلای ما شد یا رب بلا بگردان مه جلوه می‌نماید بر سبز خنک گردون تا او بسر درآید، بر رخس پا بگردان ای نور چشم مستان در عین انتظارم چنگ حزین و جامی بنواز یا بگردان دوران همی نویسد بر عارضش خطی خوش یا رب نوشته بد، از یار ما بگردان «حافظ»

با ظهور مهدی علیه السلام

بدین گونه، با ظهور مهدی علیه السلام، فروغ ازلی، تابیدن می‌گیرد و انوار قدس سرمدی پرتو افشان می‌گردد. مهدی، مرکز اسرار ربوبی و خاور انوار ازلی است. او جلوه حقیقه الحقایق است. و خود عصاره العُصارات است، مهدی است که اشعه انوار عالم قدس از پیکر پاک او همواره می‌تابد. «عَلَيْهِ جُيُوبُ النُّورِ، تَتَوَقَّدُ بِشُعَاعِ ضِيَاءِ الْقُدْسِ»؛ (۴) «بر وجود او پیراهن‌هایی از نور است که از پرتو نور قدس الهی روشنی گرفته است». مهدی موعود، تجلی تام و حجاب ازلی قدیم، چنانچه در زیارت آن امام همام می‌خوانیم «السَّلَامُ عَلَى حِجَابِ اللَّهِ الْأَزَلِيِّ الْقَدِيمِ»؛ (۵) «سلام بر حجاب ازلی و قدیم خداوند». ای از فروغ رویت روشن چراغ دیده مانند چشم مست چشم جهان ندیده همچون تو نازنینی سر تا پیا لطافت گیتی نشان نداده ایزد نیافریده هر زاهدی که دیدی، یاقوت می‌فروشد سجداده ترک داده، پیمانانه درکشیده تا کی کبوتر دل چون مُرغ نیم بسمل باشد ز تیغ هجرت در خاک و خون تپیده از سوز سینه هر دم دودم بسر برآید چون عود چند باشم؟ در آتش دمیده «حافظ»

منتظران ظهور حق

و امّا منتظران ظهور حق، باید با اعتقادی راستین و ایمانی همراه و با یقین، ولاء، محبت، آگاهی، بصیرت، ثبات، پایداری، خردمندی، فرزاندگی، دل‌بیداری، درک درست، عقل روشن، اندیشه باز، عمل صالح، خدمت به خلق و کردار شایسته باید منتظر ظهور حق و تشکیل دولت الهی موعود همه ادیان، یعنی امام عصر باشد و برای فرج و ظهور قائم موعود دعا کنند، باید طلب نموده و در طلب شور و سوز داشت، دعا برای نزدیک شدن ظهور، دعا برای فرج و گشایش کار همه انسان‌ها و انسانیت‌ها. دعا همیشه مؤثر است و آثار بسیار دارد بویژه درباره امر عظیم و خیر عالم؛ یعنی ظهور مهدی و نزدیک شدن رهایی انسان و فرا رسیدن فرج اعظم و فوز اکبر و نجات بخش بزرگ و این گونه باید در طلب خورشید و به طلب خورشید رفت و باید راه خورشیدی را در دل شب سپرد او بدین سان ظهور می‌کند و معتقدان و حق‌پرستان به سوی او می‌شتابند. آیا شود که شام تار فراق به صبح باز وصال بدل گردد؟ آیا رسد روزی که تو پرچم نصر الهی را برافراشته باشی و ما گردا گرد تو را گرفته باشیم، شما امامت کنی و ما با شما نماز گزاریم آیا می‌شود چنین روزی را بینیم و خدای را بر این نعمت بزرگ سپاس گزاریم و فریاد برآوریم. الحمد لله رب العالمین ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی در فکر تو پنهان صد حکمت الهی کلک تو بارک الله بر ملک و دین گشاده صد چشمه آب حیوان از قطره سیاهی بر اهرمن نتابد انوار اسم اعظم ملک آن تُست و خاتم، فرمای هر چه خواهی تیغی که آسمانش از فیض خود دهد آب تنها جهان بگیرد بیمت سپاهی ای عنصر تو مخلوق از کیمیای عزت وی دولت تو ایمن از صدمت تباهی «حافظ»

حیات منتظرانه

پیشینه‌ای طولانی در تاریخ واقعی ناپیدا در آینده روزگار دارد. باور انتظار، نه تنها به پایان عصر حضور که به دوران آغازین دین باز می‌گردد، در حقیقت، این باور آنگاه بر اندیشه پرتو افکند که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله از ظهور دوباره دین و احیای سنت خویش، در آینده دور، سخن گفت و دینداران را بر تحقق کامل دین و عینیت یافتن آرمانهای نهایی اسلام به وسیله یکی از فرزندان، دوازدهمین امام شیعیان آگاه کرد، اینک قرن‌ها از تجربه این اندیشه دینی می‌گذرد؛ زندگی مردمان را در عصر پایدار و بلند انتظار، با تاریخی روشن از نمودها و جلوه‌های فکری و عملی مشاهده می‌کنیم. چو بر شکست صبا زلف عنبر افشانش بهر شکسته که پیوست تازه شد جاننش کجاست همنفسی تا که شرح غصه دهم که دل چه می‌کشد از روزگار هجرانش برید صبح وفا نامهای که بُرد بدوست ز خون دیده ما بود مهر عنوانش بسی شدیم و نشد عشق را کرانه پدید تبارک الله از این ره که نیست

پایانش جمال کعبه مگر عُذر رهروان خواهد که جان زنده دلان سوخت در بیابانش «حافظ»

به انتظار زیستن

و منتظرانه دین داشتن، وظیفه‌ای است که شریعت اسلام، از مؤمنان خواسته است، چشم داشتن به ظهور منجی و حاکمیت آخرین امام و حجت الهی، باور به تداوم امامت و عینیت رهبری دینی، در نهایت تاریخ زندگی است، نهایی دور ولی در پیش، بسا امروز، فردا یا فردای دیگر. بزرگان و اندیشمندان دینی، بر پایه احادیث معصومین علیهم السلام انتظار فرج را شاخص بزرگ انسان دیندار در عصر غیبت دانسته‌اند و همواره دینداران را به داشتن و دانستن این مهم فرا خوانده‌اند. پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «أفضل أعمال امتی انتظار الفرج» (۶) «انتظار فرج داشتن برترین عمل امت من است». ای رُخت چون خُلد و لعلت سلسیل سلسیلت کرده جان و دل سییل سبز پوشان خطت بر گرد لب همچو خُورانند گرد سلسیل ناوک چشم تو در هر گوشه‌ئی همچو من افتاده دارد صد قتیل من نمیابم مجال ای دوستان گر چه او دارد جمالی بس جمیل «حافظ»

انتظار باوری است بارور به عمل

که در زندگی انسان منتظر در قالب کرداری خاص تجسم می‌یابد. دست روی دست گذاردن و بی‌هیچ کنشی منتظرانه خود را منتظر دانستن، تفسیری وارونه و منافقانه از انتظار است. انتظار اعتقادی است در گرو عمل، عمل کردن به آنچه که فرهنگ انتظار ایجاد کند، شخص منتظر خود ساخته‌ای است آماده پیوستن و در آمدن در صف نهضت و قیامی که نهمین سلاله حسین علیهما السلام آن را رهبری می‌کند و همه سنگرهای ظلم و ستم، پلیدی، نفاق و بدعت را فرو می‌ریزد و حق و حق‌پرستی و راستی و عدالت را جایگزین آن می‌کند. باز آی ساقیا که هواخواه خدمت مُشتاق بندگی و هواخواه دولتم ز آنجا که فیض جام سعادت فروغ تست بیرون شدی نمای ز ظلمات حیرتم هر چند غرق بحر گناهم ز شش جهت تا آشنای عشق شدم ز اهل رحمتم دریا و کوه و دره و من خسته و ضعیف ای خضر پی خجسته مدد کن به همتم دورم بصورت از درِ دولت‌سرای تو لیکن بجان و دل ز مُقیمان حضرتم «حافظ»

انسان منتظر

باید به گونه‌ای بزیست که اگر ظهور و قیام مهدی علیه السلام را در حیات خویش درک نکند باز در آن سهیم باشد و این در گرو آن است که از نظر فکر و عمل، در صف حق جویان و کفر ستیزان و عاشقان دل‌باخته روزگار خویش باشد و سلوک اجتماعی‌اش در جهت زمینه‌سازی و آمادگی هر چه بیشتر خود و جامعه، برای پذیرش این قیام باشد. ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست منزل آن مه عاشق کش عیار کجاست شبِ تار است و ره وادی ایمن در پیش آتش طور کجا وعده دیدار کجاست هر سر موی مرا با تو هزاران کار است ما کجاییم و ملامتگر بیکار کجاست عقل دیوانه شد آن سلسله مشکین کو دل ز ما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست «حافظ»

انتظار حقیقی

که برخواسته از فرهنگ دینی است، چشم‌های جان منتظران را بینا و زیبا نگر و نگاهشان را دگرگون می‌کند. و آنها را با دلی هم‌آواز با تپش طبیعت به دست باد می‌سپارد. جانی که بیگانگی از مفهوم انتظار را در خاک مرده می‌خزید، اکنون به بوی یار در هوا پرواز می‌کند. مرا به کار جهان هرگز التفات نبود رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست «حافظ»

در انتظار آمدنش

همواره سروشی از درون سینه‌های مان فریاد برمی‌آورد که میهمانی عزیز در راه است و خود را سخت در انتظار آمدنش غرق می‌کنیم و گاه بواسطه تعلقات دنیوی و پیروی از خواهش‌های نفسانی یادمان می‌رود که زمستان دلمان در انتظار بهاری سبز است و غافل از وعده دیدار آن منجی مبارک، سرگرم دنیا می‌شویم، و غافل از اینکه آسمان در انتظار خورشید است. آری ای سینه‌های مجروح از فراق. انتظار فرج، خود گشایشی سبز است. انتظار گشودن دریچه‌ای است رو به آسمان حقیقت و استشمام عطر کلام نبوی و علوی از زبان مبارک موعود همه ادیان ابراهیمی یعنی امام عصر علیه السلام. در آن که در دل خسته توان درآید باز بیا که بر تن مُرده روان درآید باز بیا که فرقت تو چشم من چنان دربست که فتح باب وصال مگر گشاید باز به پیش آینه دل هر آنچه می‌دارم بجز خیال جمالت نمی‌نماید باز «حافظ»

نور مطلق

تو پیوسته دریایی که بر طالبان حقیقت و پویندگان سبیل سعادت و کمال از سر شادی فیضان خود ریزش می‌نمایی، امواج این دریای ژرف و بیکرانه، توحید و معرفت است و موالید و فرآورده‌های آب‌های فراوان آن، حجت و برهان، روشنایی و ایقان، کشف و شهود و بصیرت و اتقان که چون دریا موج می‌زند و با آن نور و علم و روشنی و عرفان نمودار می‌شود. و واقعیتش را بر جویندگان راه حق و سالکان سبیل فناء در ذات اقدس احدیت نشان می‌دهی. گرچه تفسیر زبان روشنگر است لیک عشق بیزبان روشن‌تر است چون قلم اندر نوشتن می‌شتافت چون به عشق آمد قلم بر خود شکافت چون سخن در وصف این حالت رسید هم قلم بشکست و هم کاغذ درید آفتاب آمد دلیل آفتاب گر دلیلت باید از وی رو متاب «مولوی»

چراغ راه

ای سفینه نجات که چون برق پیوسته میدرخشی و ظلمتکده جانها را به وسعت ابدیت روشن می‌کنی، قلب‌های خفته ما با دست پر عطوفت تو بیدار می‌شود و شفا می‌یابد و وسعت دریا بخود می‌گیرد، ای زیباترین واژه هستی، بیا و بر دیدگان ما قدم بگذار و در قلبهای خسته از رنج ما جای گیر، ای امام آب حیات جانهای ما هستی که ما را حیاتی ابدی میبخشی. و ما جرعه جرعه از وجود پر فیض بهره میجوئیم اما هر چه بیشتر فیض می‌بریم تشنه‌تر گشته و عطش مان بیشتر می‌شود. در این شب سیاهم گم گشته راه مقصود از گوش‌های برون‌آی، ای کوكب هدایت «حافظ»

صادق‌ترین صبح

سلام بر فجر میلادت و روز دیدارت و شام هجرانت. کبوترهای حرم اذان می‌گویند و ما آمده‌ایم بر تکبیر عشقت اقتدا کنیم تا دو رکعت نماز عشق بخوانیم ای مطلع بلند تغزل، ای ترانه تجلی، ای صیام صبوری، ای صلاه صداقت، ای باران برکت، ای آخرین حجت حضرت حق، ای چکامه خونین عشق، ای سالار عشیره اشراق، تو در حجره‌ای هستی که به وسعت ابدیت و به پهنای دل‌های بیقرار است و پنجره‌هایش رو به سوی افق سبز تو کل باز می‌شود. در خرابات مغان نور خدا می‌بینم این عجب بین که چه نوری ز کجا می‌بینم کیست دُردی کش این میکده یا رب که درش قبله حاجت و محراب دعا می‌بینم جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو خانه می‌بینی و من خانه خدا می‌بینم سوز دل، اشک روان، آه سحر، ناله شب این همه از نظر لطف شما می‌بینم کس ندیدست ز مشک ختن و نافه چین آنچه من هر سحر از باد صبا می‌بینم نیست در دایره یک نقطه خلاف از کم و بیش که من این

مسئله بی‌چون و چرا می‌بینم «حافظ»

حکمت آفرینش

و مظهر هستی، ضربان قلبمان آمدنت را لحظه می‌شمرد جگرهای مان در التهاب ظهورت شعله می‌کشد، سینه‌های شرحه شرحه از فراق مان را و دل‌های گداخته از آتش اشتیاق مان را فراز دستهای مان گرفته‌ایم تا وقتی تو از آسمان عشق گذر می‌کنی، بر مهبط چشمهای عطشان و قلبهای منتظر هبوط نمایی. و بنگری که این انتظار، انتظار روز و هفته، ماه و سال نیست، بلکه، انتظار عمری است به بلندای تاریخ و اشتیاق قلبی به وسعت و عمق حرمان تمامی بندیان زمین. جان ما شیفتگان وصل شما می‌طلبد این نه از بخت خود از لطف خدا می‌طلبد «حافظ»

پیر پیاله پیمای ما

همه می‌دانیم که تو عاشق تاکستان نیایش با خدایی، براستی نیایش و مناجات، شرمنده اشک‌های نجابت توست، شبهای بارانی مژگان تو پر از ترانه واژه واژه دعای کمیل است. تو در سحرگاه تجلی با ابوحمزه نیایش، خروش از ملکوت برآوری، ای عزیز غایب از نظرها تو برق نگاه خود را از ابرهای عرفه می‌گیری. ای قامت بلند عدالت، بگو از کدامین سرچشمه اعجاز می‌آیی. ای مسیح لاله پرور، صفای زمزمه کدام زمزم تو را به سعی و امیدارد. در وفای عشق تو مشهور خوبانم چو شمع شب نشین کوی سربازان و رندانم چو شمع کوه صبرم نرم شد چون موم در دست غمت تا در آب و آتش عشقت گدازانم چو شمع بی جمال عالم آرای تو رُوزم چون شبست با کمال عشق تو در عین نقصانم چو شمع رشته صبرم بمقراض غمت بُریده شد همچنان در آتش هجر تو سوزانم چو شمع رُوز و شب خوابم نمی‌آید بچشم غم پرست بس که در بیماری هجر تو گریانم چو شمع در شب هجران مرا پروانه وصلی فرست ورنه از آهم جهانی را بسوزانم چو شمع سرفرازم کن شبی از وصل خود ای نازنین تا مُنور گردد از دیدارت ایوانم چو شمع «حافظ»

آیه سخاوت خدا

و ای معجزه روشن پروردگار، بی‌تو وجودمان در غمکده ای آشیان گزید. و پرنده بخت مان در آتش فراق بال سوزاند و سکوت و غم، همنفس میهمان ناخوانده دل‌هایمان شدند. پرچین‌های سعادت به پهن دشت سینه‌ها سر سوختند و نخل‌های صفا خمیدند، اندوه هجران تو، جامه‌ای غم برایمان دوخت که زینده عاشقان تو نبود. ای صبا نکحتی از خاک ره یار بیار ببر اندوه دل و مژده دلدار بیار قلب بی‌حاصل ما را بزن اکسیر مراد یعنی از خاک در دوست نشانی به من آر «حافظ»

آخرین مؤذن گلدسته غریب اسلام

سلام بر تو، که آخرین مؤذن گلدسته غریب اسلام هستی، در زمانی که حنجره‌ها گرفته است و فریادها در گلو به خواب غفلت فرو رفته است، تو آخرین مبشر امید در آن زمان که ابرهای تیره یأس آسمان، دل عالمیان را پوشانده است. ای عزیز، تو ناخدای سفینه نجاتی در آن زمان که اقیانوس حلم خداوند رو به تلاطم می‌رود. تو آن یوسفی هستی که با ظهورت در مجلس جهان، آتش بر خرمن وجود عارفان و عاشقان می‌افکنی. تو آن کلیم محبوبی که به عصای ایمان و شهادت و مهربانی الهی خویش فرعون و فرعونیان را به گرداب انتقام خداوند قهار می‌سپاری. پای خیال سست شد در طلب وصال تو کاش بخواب دیدمی یک نفسی خیال

تو آه که کی سپردمی راه بکوی کبریا گر نشدی دلیل من پرتوی از جمال تو «حافظ»

معمار خانه دین

سلام بر بزرگ مردی از تبار ابراهیم، معمار خانه دین، شجاع بت شکن و شکننده صولت نمرودیان، مردی با ید بیضای موسوی، شب را چو مه آراسته، ساحران را از تاریکی می‌رهاند با دستانی پر ز شکوفه، لبی پر ز خنده، سینه‌ای مالامال از عشق، چشمانی آسمانی، اندیشه‌ای باز، نگاهی تیز و کاونده، خردی ناب، قلبی مهربان، زبانی رسا، خشمی سوزناک، فریادی صاعقه گونه و نغمه ای شورانگیز، هر گامی که برمی‌دارد، جای گام او چشمه‌ای دهان می‌گشاید و دشتی سبزینه می‌پوشد، در هر نغمه ای که می‌فرماید، سروی می‌روید با چلچله‌ها و چکاوک‌های بسیار. اندیشه‌اش، چشمه همیشه ساری است، جُرعه جُرعه به کام تشنه کامان فرو می‌ریزد. و جُرعه نوشان این چشمه، خود چشمه می‌شوند و سینه می‌گشایند در جای این جهان خاکی، در سینه کهسار و در دل کویر. خیال روی تو در هر طریق همزه ماست نسیم بوی تو پیوند جان آگه ماست اگر بزلف دراز تو دست ما نرسد گناه بخت پریشان و دست کوتاه ماست «حافظ»

بقیه الله الاعظم علیه السلام

آن ابر مرد شکست ناپذیری که مفاتیح غیب در دست اوست و جنود آسمان و زمین با اوست. مردی سترگ، مردی شگفت، مردی که مثل هیچ کسی نیست، مردی که فیض روح القدس علم آدم*، هیت ابراهیم*، ید بیضا و عصای موسی*، انگشتر سلیمان*، حُسن یوسف*، صبر ایوب*، دم مسیحا، لطافت گل محمدی صلی الله علیه و آله، ذوالفقار علی علیه السلام، و عصمت زهرا علیها السلام با اوست. مردی که خدا با اوست. هر دم از روی تو نقشی زنده راه خیال با که گویم که درین پرده چها می‌بینم «حافظ»

موعود سبز

همان موعود سبزی که در ظهور زیبایش تردیدی نیست. همان موعودی که هسته هستی و میوه آفرینش است، همان مه‌ری که فروغ دل انبیاء و نور چشم اوصیاء و غایت آمال همه مشتاقان است، آن بهاری که لاله‌ها به احترام او برخواستند، نرگس‌ها نگران مقدمش و شقایق‌ها آینه افروز رخسار اویند، همان دلبری که صد قافله دل همزه اوست. و آن نگاری که آتش اشتیاق اش هنوز از پس خاکستر این همه سال گُل می‌دهد. چو گل هر دم بیویت جامه در تن کنم چاک از گریبان تا بدامن تنت را دید گل گوئی که در باغ چو مستان جامه را بدرید بر تن من از دست غمت مشکل برم جان ولی دل را تو آسان بردی از من «حافظ»

میثاق مؤکد

سلام بر فریاد خدا، و پرورنده آیات خدا، تالی قرآن و مبین علوم آن، بر صاحب اسرار ربانی و مجری اراده الاهی. میثاق مؤکد و میعاد مسلم، مظهر رحمت بیکران و فریادرس در ماندگان، سلام که نماز می‌گذاری، یا دعا می‌خوانی یا رکوع و سجود می‌کنی. ملک در سجده آدم زمین بوس تو نیت کرد که در حسن تو لطفی دید بیش از حد انسانی «حافظ»

صاحب دعوت محمدی صلی الله علیه و آله

ای وارث صولت حیدری، ای وارث حلم حسنی، ای وارث شجاعت حسینی، ای وارث عبادت سجدادی، ای وارث هیبت عسکری، به

ما گفته‌اند، جمعه‌ها که سر می‌رسد، دامن پرده کعبه را چنگ می‌زنی و ظهورت را می‌طلبی: خدایا اجازتم ده. خدایا اجازه‌اش فرما، آخر جهان در تب و تاب است، همه جا می‌جوشند، همه می‌خروشدند. خیز و بالا بنما ای بت شیرین حرکات کز سر جان و جهان دست فشان برخیزم «حافظ»

ای عزیز

که حجت حقی و هیچ خفاش گریزان از نور را یارای چالش با خورشید ظهورت نیست. عزیزی که در سپاه خویش مرد می‌خواهد، به اندکی سیصد و سیزده تن گرد شمع وجودت پروانه‌سا رقص عشق می‌کنند. روی بنما و وجود خودم از یاد ببر خرمن سوختگان را همه از یاد ببر ما چو دادیم دل و دیده به طوفان بلا گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر «حافظ»

سالار قبیله عشق و ایثار

ای تمنای بی‌چون عدالت، ای پیشوای عاشقان دل‌باخته در فرش، و ای مسجود فرشتگان عرش نشین، ای شراب طهورای سوخته دلان عطشان دیدار. به پیش آینه دل بر آنچه می‌دارم بجز خیال جمالت نمی‌نماید باز «حافظ»

رسول زیبایی‌ها

و ای مهربان‌ترین فرشته خاکی، از حق برآمدی و به حق برانگیخته شدی و همگان را به حق می‌خوانی و ابتدا تا انتهایت، جز حقیقتی آشکار نبود. تو آفتابی و انجماد کفر، جز به طلوع آتشینت آب نگرده. سبزه خط تو دیدیم و زستان بهشت بطلبکاری این مهر گیاه آمده‌ایم لنگر حلم تو ای کشتی توفیق کجاست که در این بحر کرم غرق گناه آمده‌ایم رهرو منزل عشقیم ز سرحد عدم تا به اقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم «حافظ»

زیباترین شکیب

و ای سرافرازترین غریب، شهاب وار از دامن پاک «بتول» برآمدی و روشنی چشم رسول شدی. ای منور از جمالت دیده جانم چو شمع از در بختم در آ تا جان برافشانم چو شمع «حافظ»

حجت حق

سلام بر تو که ودیعه بزرگ الهی هستی و ذخیره سترگ آفرینش، براستی دلی که در آتش فراق تو نسوخته باشد به چه کار خواهد آمد. تا نگریدی آشنا زین پرده رمزی نشوی گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش «حافظ»

عصمت جاویدان

می‌خواهیم تنها از تو بگوییم، دروازه‌های بلند شهر پر آشوب شعر را بر می‌بندیم و می‌دانیم تو از هر سرودی والاتری و در حجم هیچ واژه‌ای نمی‌گنجی، تو از رنگ حرف‌های ناگفتنی هستی بی‌تو دیگر هیچ غزلی طراوت ندارد. تو تمامی لطافت کلمات را تسخیر کردی. ای که جز حُسن رخت پیرایه آفاق نیست جز جمالت آرزوی خاطر مشتاق نیست گر کُشی تیغ و کُشی عشاق را در هیچ باب از سر کوی تو رفتن مذهب عشاق نیست «حافظ»

تفسیر آفتاب

به خاورستان تابناک فروغ ازلی هدایت، چشم میدوزیم و به آهنگ فرا رسیدن طلایع روزهای نورانی، خویشتن را سرشار می‌سازیم، دل از پرتو تولائی مهر درخشانت می‌افروزیم، و دست طلب به سوی آفاق هستی‌ها دراز می‌کنیم و تو را که جان‌جانمایی می‌طلبیم. و بدین گونه می‌رویم تا گامی در راه خورشید شناسان، خورشید طلب بنهیم، تا خاک راه خورشید طلبان خورشید شناس را توتیای چشم کنیم. ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید هم مگر پیش نهد لطف شما گامی چند «حافظ»

حماسه جاوید

ای اسطوره عشق و ایشار، ای کرامت بارور، تو می‌آیی تا در چکاچک تیغ‌های به ستوه آمده، به نستوهی ایمان و عشق شهادت دهی، تو می‌آیی تا مانا ترین غزل‌های دیوان روزگار را با خامه خون هفتاد و دو ستاره شعله‌ور، رقم زنی، تو می‌آیی تا انسان حیران در کوره راه حیات، به سرانگشت اشاره ات اعتماد کند. ما شبی دست بر آریم و دعایی بکنیم غم هجران تو را چاره ز جایی بکنم «حافظ»

کانون محبت و صفا

در وادی انتظار، تو برای منتظرانت، نقطه پرگار، کانون محبت و مهر الهی، مشعل رهنما، شعله طور سینای شیعیان، رستاخیز آفرین امت محمدی صلی الله علیه و آله هستی، دژ استوار و تسخیر ناپذیر شیعه‌ایی. گر باد فتنه هر دو جهان را بهم زند ما و چراغ چشم و ره انتظار دوست «حافظ»

شور طلب

ای شفای دل‌های بیقرار از فراق، ما مشاهده معنی و واقعیت حُسن تو را می‌کنیم و بنا بر این خضوع ما و تذلل ما در راه عشق و محبت شما برای ما لذت بخش می‌گردد، و اشتیاق آمدن به منزلی را داریم که تو در آن می‌باشی و اگر تو نبودی ذکر منزل ابداً ما را به اشتیاق و هیجان در نمی‌آورد، پس شکر و سپاس از آن خداوند است که چه بسیار از شب‌ها را با لذت عشق و کامیابی تمام به پایان رسانده ایم در حالی که رقیب و حسود معارض با کار ما از لذت برکنار بود و خبری نداشت و برای وی در این مقام جایی نبود. چراغ روی ترا شمع گشت پروانه مرا ز خال تو با حال خویش پروانه «حافظ»

پیام آور توحید

ای پیشوا و مقتدای خدایی، فلسفه انتظار تو چشمه جوشان حماسه و آزادگی و جهاد پایدار برای ماندگاری آیین الهی است، آیینی پیام آور توحید و عدل و در خور شأن والای انسان، تا به برکت شعور خدادادی و شور حقیقت خواهی، شایسته جانشینی پروردگار در زمین باشی. انتظار، الهام بخش انقلاب شور آفرینی است که در روزگار آخر، زیباترین واژه‌های عشق و مهربانی و عدالت الهی را در زمین به ارمغان می‌آورد. در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد «حافظ»

مرکز اسرار ربوبی

تا پیش از طلوع خورشید تابناک نوری از انوار جدّ بزرگوارت، خمینی کبیر قدس سره، تصویر روشنی از حرکت جهانی تو نداشتیم

و چندان که امروز شیدای کوی تویم نبودیم. اما با کلام معمار عظیم انقلاب و فجر ۵۷ دیدیم چگونه آلاله‌ها در پای تو پریر شدند و همه گل‌های سرخ بر تو لبخند می‌زدند. همه چشمه‌ها به عشق تو جوشیدند و همه مرغان نغمه خوان به هوای تو نغمه سر می‌دادند. ایمان آوردیم که دجال‌ها رسوا می‌شوند. ایمان آوردیم که سفیانی‌ها سر به نیست می‌شوند. ایمان آوردیم که فریاد تو، ندای حیات بخش تو، مهرورزی‌های تو، بکران تا به کران را در خواهد نوردید و فوج فوج، به سوی تو خواهند آمد و تو را چو نگینی در آغوش خواهند گرفت. از ما خبر بجانب جانان که می‌برد پیغام عندهلیب به بستان که می‌برد یعقوب را دو دیده ز بس گریه تیره گشت آخر خبر بیوسف کنعان که می‌برد از حال ما خبر که تواند بدو رساند نام گدا به حضرت سلطان که می‌برد بی روی دوست مجلس ما را فروغ نیست پیغام ما بدان مه تابان که می‌برد «حافظ»

کعبه مقصود

ای کعبه مقصود دل‌های بی‌قرار، شمیمی از بوستان عشق تو در این مُلک وزید، حیات آفرید، مردگان را زنده کرد و شوری عظیم انگیخت، اگر خدا لطف کند و تو از پرده به در آیی و پا در رکاب ظهور گذاری و آن نسیم دل انگیز، شبان و روزان بوزد چه خواهد شد؟ آیا مرگ هم معنی خواهد داشت؟ یا همه چیز و همه کس به آب حیات دست خواهند یافت و رقصان و پای کوبان به سوی وادی ایمن، وادی بی‌خزان، وادی بی‌مرگ ره خواهند سپرد و در آن سرزمین جاودانه خواهند زیست. رازی که بر غیر نهفتیم و نگوییم با دوست بگوییم که او محرم راز است در کعبه کوی تو هر آن کس که در آید از قبله ابروی تو در عین نماز است «حافظ»

بسان محمدصلی الله علیه و آله می‌آید

امام عصر علیه السلام چون جدّ خویش صلی الله علیه و آله که در ظلمات جاهلیت قیام کرد، در دل فسادها و تباهی‌ها و ظلمت‌های آخرالزمان قیام می‌کند و این پیشوای محمدی، دادگستر علوی، مصلح حسنی، دادخواه فاطمی، انقلابی حسینی، مربی جعفری، امام موسوی، قائد رضوی و حجت عسکری، به روز عاشورا، در حالی که پرچم پیامبرصلی الله علیه و آله را در دست دارد قیام می‌کند. ای غائب از نظر بخدا می‌سپارمت جانم بسوختی و بجان دوست دارم تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک باور مکن که دست ز دامن بدارم محراب ابروان بنما تا سحرگهی دست دعا بر آرم و در گردن آرمت خونم بریز از غم هجرم خلاص کن منت پذیر غمزه خنجر گذارم «حافظ»

تداوم حکومت

بعثت، فرود آمدن نور است در طبیعت، غدیر، تداوم حکومت نور است در زمین، عاشورا ذبح عظیم است برای نجات دادن حکومت نور و مهدی، انفجار نور است در استغراق ظلمت. هرچه جهان ظلمانی تر گردد و تاریک تر شود، طلب روشنایی لازم تر و محسوس تر خواهد شد. آن پیک نامور که رسید از دیار دوست آورد جز جان ز خط مشکبار دوست خوش می‌دهد نشان جلال و جمال یار خوش می‌کند حکایت عزّ و وقار دوست جان دادمش بمژده و خجالت همی برم زین نقد کم عیار که کردم نثار دوست سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار در گردشند بر حسب اختیار دوست «حافظ»

جام خورشید

روزی امواج این خیر عظیم در جام خورشید خواهد ریخت و نسیم‌ها از کران تا کران دشت‌ها و آبادی‌ها بر فضای چنان حکومتی خواهد وزید و درختان در چنان روزگاری جوانه خواهد زد و گل‌ها در عصمت آن ایام خواهد شکفت و جویبارها و نهرها و رودها

در آن ایام برکت خیز خواهد گشت. ز باغ وصل تو باید ریاض رضوان آب ز تاب هجر تو دارد شرار دوزخ تاب چو چشم من همه شب جویبار باغ بهشت خیال نرگس مست تو بیند اندر خواب به حُسن عارض و قدّ تو برده‌اند پناه بهشت و طُوبی طوبی لهم و حُسن مآب بهار شرح جمال تو داده در هر فصل بهشت ذکر جمیل تو کرده در هر باب «حافظ»

سیمای عدل و احسان

با شعار «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ» (۷) همه جا را خواهد گرفت و مدینه فاضله محمّدی پدید خواهد آمد و مشعل جاویدی، همچون خورشید، بر فراز پهنای حیات انسانی فروغ خواهد پاشید. و حماسه جاوید مرزبانان، تجسّم خواهد یافت. و خون متبلور خورشید، در راه تفسیر آفتاب به آبادی‌ها و زندگی‌ها رنگ خواهد زد. الْمَتَّئَةُ لِلَّهِ که در میکده باز است ز آن رو که مرا بر در او روی نیاز است خُمها همه در جوش و خروشدن ز مستی و آن می که در آنجاست حقیقت نه مجاز است شرح شکن زلف خم اندر خم جانان کوته نتوان کرد که این قصّه دراز است بر دوخته‌ام دیده چو باز از همه عالم تا دیده من بر رُخ زیبای تو باز است «حافظ»

مسیح دل‌های مرده

و ای مژده بخش دیده‌های افسرده. بر این سنگ شدن‌های دیر گاه مان رحم کن، دل‌ها و دیدگان مان در معرض هجوم طوفان‌های بنیان کن حِرْص و حسد و جهل و غرور است، آه کجاست آرامش سپید پس از طوفان، بیا، پس بیا از کوچه کوچه حیاطمان بگذر و نگاه عاشقانه ات را چونان بارانی اساطیری بر عمر بی برمان بباران، ما را به اصل عاشقانه زیستن بازگردان و دستان مهربان فرشتگان لاهوتی را در دستان خالی از صفای مان بنشان. نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد عالم پیر دگرباره جوان خواهد شد ارغوان جام عقیقی به ثمن خواهد داد چشم نرگس به شقایق نگران خواهد شد «حافظ»

همنشین فرشتگان آسمانی

بیا و ما را به کوهپایه‌های ملکوت بران، بین چگونه سیلاب گناه سیل بند تقوای مان را در هم شکسته است، آه که چقدر در کار خود فرو مانده‌ایم. بی تو ای سرو روان با گل و گلشن چکنم زلف سنبل چه کشم عارض سوسن چکنم آه کز طعنه بدخواه ندیدم رویت نیست چون آینه‌ام روی ز آهن چکنم «حافظ»

آخرین نشانه مهربانی پروردگار

چقدر بی تو زندگی سرد است و خون گرم حیات در کالبد خسته زمانه، جاری نیست. چقدر بی حضور تو، آسمان آبی دل‌های ما میل به تیرگی دارد و زنگار آینه هامان، دست نخورده باقی می‌ماند، ای عزیز جان‌های بی‌قرار، اگر تو نیایی، در پرده‌های هزار توی غبار و غفلتی سترگ، برای همیشه از یاد ابدیت خواهیم رفت، و خزه‌ها، ردپای حیاطمان را از نگاه آسمان محو خواهد کرد. ای آفتاب آینه‌دار جمال تو مشک سیاه مجمره گردان خال تو صحن و سرای دیده بشستم ولی چه سود کاین گوشه نیست در خور خیل خیال تو «حافظ»

منتقم حقیقی

بیا و ما را از این گرداب بلعنده سرگیجه و التهاب، به درآور و نشان مان ده که در آن سوی این کاینات، چشمی مهربان، نگران

لحظه لحظه زندگی ماست و این بوی خوشی که گاه گاه در مشام جان خسته ما می‌نشیند و اندوه شیرین آسمانی شدن را در کام تلخ ذایقه زیستن ما میپراکند، رایحه ای که از گلستان همیشه سبز «وَأَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُتَّبِعِينَ» (۸) است. دیدم بخواب دوش که ماهی برآمدی کز عکس روی او شب هجران سرآمدی تعبیر رفت یار سفر کرده می‌رسد ای کاش هرچه زودتر از در درآمدی «حافظ»

نشانه رحمت الهی بر خلق

بیا و بار دیگر ما را با خودمان، با خدا و فرشتگان آشتی ده و پنجره‌های فروبسته پرواز را به سمت بال‌های خسته ما بگشا، بیا و ببین هزار پنجره غیب زمین از عطر آسمانی ات سرشار شده‌اند. سحر با باد می‌گفتم حدیث آرزومندی خطاب آمد که واثق شو به الطاف خداوندی دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصود است بدین راه و روش می‌رو که با دلدار پیوندی «حافظ»

مهربان‌تر از ما به ما

تو می‌آیی و ليله القدر نگاهت، روزهای سیاه مان را روشنی خواهد بخشید و قرآن بزرگ بر جاری لحظه‌های زندگی ما به تبسمی شیرین، خواهد نشست و بهاری مانا از برهوت باور مان، سر بر خواهد آورد. ای قصه بهشت ز کویت حکایتی شرح جمال حور ز رویت روایتی «حافظ»

نتیجه غدیر

هر صبح که در زیارت بر وارث انبیاء و اولیاء حسین علیه السلام درود می‌فرستیم و مصیبت شهادت او را بر شما، فرزندش تسلیت می‌گوییم یادمان نمی‌رود که بگوئیم درود بر تو ای وارث حسین یعنی که ای وارث همه انبیاء و اولیاء. اگر آن طایر قدسی ز درم باز آید عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید دارم امید برین اشک چو باران که دگر برق دولت که برفت از نظرم باز آید «حافظ»

گران‌ترین

صدف های کدام ساحل، تو را در دامان پرمهر خویش پروردند که این گونه به دریاها آبرو بخشیده ای، ای مفهوم والای زندگی که بر صحیفه‌ای از نور فرو خفته‌ای، باران نور و هدایت را همواره در فضای مسموم این تمدن وحشی، بر بصیرت دل‌های ما بیاران. ای عزیز چشمان منتظر، دیرگاهی در زیستگاه سکوت مان تو را فریاد کردیم و بر دریچه‌های انتظار، به رصد منظومه‌های لبخندت نشستیم، چشمه‌سار نگاهت را از ما دریغ مدار، آن گله‌های شیخون خورده بغض مان در پس کوچه‌های پریشانی پرسه می‌زنند و دسته‌های سوگوار اشک در انتظار نشسته‌اند. بگذار تا مقابل روی تو بگذریم دزدیده در شمایل خوب تو بنگریم شوق است در جدایی و جور است در نظر هم جور به که طاقت شوق نیاوریم ما را سری است با تو که گر خلق روزگار دشمن شوند و سر برود هم بر آن سریم «حافظ»

سیلواره اشک

شیرازه بند ناگشوده ترین رازهای نهفته، چگونه در سیلواره اشک و آه در به در، سراغ خانه غم را نگیریم و با کاروان گریه از فراق تو برگرد دروازه‌های اندوه، حلقه نزنیم، دستان پر طراوت. بهاران ما را به میهمانی گل‌های شادمانی می‌برد. و دلگیر ترین پنجره‌های فرو بسته نگاه را به سمت تابناک ترین جلوه‌های جمال می‌گشاید. طایر دولت اگر باز گذاری بکند یار باز آید و با وصل

قراری بکند شهر خالی است ز عشاق بود کز طرفی مردی از خویش برون آید و کاری بکند دوش گفتم بکند لعل لبش چاره دل هاتف غیب ندا داد که آری بکند «حافظ»

مانا ترین حادثه روزگار

حاشا که یاد بزرگی هایت از صفحه ذهن ما پاک شود، تو می آیی تا بمانی، تا عشق بماند و ایمان، و انسان به شکوهی نامت پناه برد، آنگاه که پناهی نیست. عمری است که در کوچه‌های یادت گم گشته‌ایم، آن سان که بوته ای در جنگل عظیم درخت. ای طراوت شگفت، بوته‌های غیرت ما را به باران قیام خویش بارور کن و سروهای عزت و آزادگی را در جنگل جانمان، برویان. سحرم دولت بیدار به بالین آمد گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد مژدگانی بده ای خلوتی نافه گشا که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد «حافظ»

نسیم رحمت و مهربانی

نام‌های فراموش ما را از پشت پرچین پُر چین ملکوت، به شورش شگفت بر هر چه سکوت فراخوان، و بر ما میسند پرچم سرخ کربلائییت را از دوشهای عاشورایی خویش فرو نهیم. دلت بر مدار تیغ و عشق می گردد و اگر طلوع سبزه نباشد، دهان دیده ستم، هر چه پاکی را به کام در می کشد و شرف همچنان یتیم می ماند. جان بی جمال جانان میل جهان ندارد هر کس که این ندارد حقا که آن ندارد با هیچ کس نشانی زان دل ستان ندیدم یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد سر منزل فراغت نتوان ز دست دادن ای ساربان فروکش کین ره کران ندارد «حافظ»

جرعه نگاه

که در کوه فرازمند امامت خانه‌داری ما را در شرابخانه چشمانت به جرعه ای نگاه، میهمان کن و ابرهای بیداری را چنان در ما بیاران که سال‌های عطش ناکی نور را در کلبه های ساده بصیرت سر کنیم و شب‌های هول را به کبریت صاعقه های سرکش عصیان بتازانیم. بتی دارم که گرد گل ز سنبل سایبان دارد بهار عارضش خطی به خون ارغوان دارد غبار خط پیوشانید خورشید رخس یا رب بقای جاودانش ده که حسن جاودان دارد «حافظ»

طیب جان‌های منتظر

دریا آشنایان، به عمق دریای عشق فرو رفتند و ما در ساحل مانده‌ایم نه چشمی که آن همه زیبایی را ببینیم و نه آنسی با امواج که با آنها در آمیزیم و نه پرتوی از عشق که به جان حقیقت راه یابیم. عکس روی تو چو در آینه جام افتاد عارف از خنده می در طمع خام افتاد حُسن روی تو به یک جلوه که در آینه کرد اینهمه نقش در آینه او هام افتاد زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت کان که شد کشته او نیک سرانجام افتاد «حافظ»

عزیزتر از جان‌ها به جان

خدعه ها و ترفندها بسیار به کار بسته‌اند و می‌بندند تا عاشقان تو را از راهی که برگزیده‌اند بازدارند و نگذارند نور حق جلوه کند ولی با این همه، عشق به تو چنان سوزان است و حرکت آفرین که در جلو راه مردان و زنانی که به عشق تو می‌زیند هیچ مانعی و

هیچ بازدارنده‌ای، تاب مقاومت ندارد همه می‌سوزند و بر باد می‌روند. کس نیست که افتاده آن زلف دوتا نیست در رهگذر کیست که دامی ز بلا- نیست چون چشم تو دل می‌برد از گوشه‌نشینان همراه تو بودن گنه از جانب ما نیست عاشق چه کند گر بکشد بار ملامت با هیچ دلاور سپر تیر قضا نیست «حافظ»

آینه جمال

این صوفیان سرخوش حلقه فنا، از آن روز که تو در آینه جمال سرمدی چهره نمودی، به سماعی جاودانه بر گردت، کمر بر بسته و دستار اختیار از سرافکنده و حاشا که این جنبش، مدام جز به نام و یادت سامان نپذیرد. مردم دیده ما جز به رخت ناظر نیست دل سرگشته ما غیر تو را ذاکر نیست اشکم احرام طواف حرمت می‌بندد گرچه از خون دل ریش دمی طاهر نیست روز اول که سر زلف تو دیدم گفتم که پریشانی این سلسله را آخر نیست «حافظ»

مقتدای هر چه هست و نیست

اگر خدای، تو را از عرش اعلا- بر نمی‌گرفت و بر فرش ادنی نمی‌نهاد، زمین هرگز به سرانجامی خوش، امیدوار نبود. صبا اگر گذری افتدت به کشور دوست بیار نفخه‌ای از گیسوی معنبر دوست به خان او که به شکرانه جان برافشانم اگر به سوی من آری پیامی از بر دوست اگرچه دوست به چیزی نمی‌خرد ما را به عالمی نفروشم مویی از سر دوست «حافظ»

فرا تر از تصور این واژه‌های لال

هیچ عقاب اندیشه‌ای به ارتفاع بزرگی هایت نرسید و هیچ کس تو را چنان که سزای توست، نشناسد. سر ارادت ما و آستان حضرت دوست که هرچه بر سر ما می‌رود ارادت اوست نظیر دوست ندیدم اگر چه از مه و مهر نهادم آینه ماه در مقابل رخ دوست نشان روی تو هر برگ گل که در چمن است فدای قد تو هر سرو تن که بر لب جوست «حافظ»

آینه خوبی‌ها

بیا و مشتاقان مهجور را دریاب، و شیفتگان بی تاب را آرامش بخش. ما کوله بار دل تاریک بر دوش نهاده، در این هامون بیکران راه میسپاریم، و تو را و نشان سرمزل تو را می‌جویم. جمال خویش ز اهل نظر دریغ مدار عطای خود ز گدایان دریغ مدار «حافظ»

حماسه‌های با شکوه

براستی که شیعه با قرار گرفتن در دژ مستحکم انتظار، حماسه‌های باشکوه و زیبا آفرید و در کران تا به کران این کره خاکی شور انگیخت. ز گریه مردم چشمم نشسته در خون است بین که در طلبت حال مردمان چون است بیاد لعل تو و چشم می‌گونت ز جام غم می‌لعلی که می‌خورم خون است «حافظ»

مقیم کوه فراز مند امامت

و ای یوسف فاطمه، راه پچاپیچ است و پر از گردنه‌های هراس انگیز، ما بی پا افزار و توشه سرگردان. بیم آن داریم در عمق شب، گم شویم و گرفتار رهنان. ای امام عزیز، می‌دانیم که خود را به وادی هول انگیز بلا افکنده ایم، اما هنوز کور سویی از چراغ عشق

در جانمان سوسو می‌زند. خم زلف تو دام کفر و دین است ز کارستان او یک شمه این است جمالت معجز حُسن است لیکن حدیث غمزهات سحر مبین است بر آن چشم سیه صد آفرین باد که در عاشق کُشی سحر آفرین است «حافظ»

پیروان علی علیه السلام

تشیع، قطره‌هایی از جریان روشن در پرتو مهر او، جرعه نوش آن چشمه، شاخ‌های رُسته بر آن ساقه عظیم که ریشه در منبع نور الهی دارد. پیروان علی علیه السلام در نگارستان او، بالیده و شکوفیده و همه گاه به عشق، نغمه سر داده‌اند، به هیچ دامنی سر نهاده، جز به عشق او و به امید یابیدن راه او، چه بسیار بیابانهای آتشناک که به عشق دیدن روی او، پویدیم و در این بین، بسیار سراب‌ها دیدیم که خدا خواست از آنها بهنگام رهیدیم، چه بسیار شب‌ها که در بیابان‌های هراس‌انگیز چشم به صبح صادق داشتیم، صبح کاذب خود می‌نمود که در این لمح‌های حیرت‌انگیز، خدا مددکار شد و صبح صادق شوق انتظار بر دمیده و راه خورشید نمود، با زورق کوچک مان، در هوای آفتابی، سینه صاف دریای زمان می‌شکافتیم و به پیش می‌رفتیم که گاه هوا دگرگون می‌شد و دریا می‌توفید و موج بر می‌خواست ز موج و آفتاب در پشت امواج ناپدید می‌شد و روز، رنگ سیاهی می‌گرفت که اگر نبود فانوس افراخته آن آخرین حجت الهی و مرد هنگامه‌ها، جوگر گرداب‌ها، راه به ساحل نمی‌بردیم و گرداب بلا بی‌رحمانه، زورق و ما زورق نشینان را درهم می‌کوبید و نه نشانی از زورق می‌ماند و نه نامی از ما. اما تندباد فتنه‌های سیاه را در پناه دژ استوار او از سر گذراندیم. بی مهر رخت روز مرا نور نمانده است وز عمر مرا جز شب دیچور نمانده است در هجر تو گر چشم مرا آب روان است گو خون جگر ریز که معذور نمانده است صبر است مرا چاره هجران تو لیکن چون صبر توان کرد که مقذور نمانده است «حافظ»

نسیم صلواتش

بهشت در نسیم صلواتش سبز می‌شود و دوزخ از شبنم عشقش سرد می‌گردد اینک آن آفتاب عالمتاب در سایه غیب، شاهد اعمال و نگران رفتار ماست. مردان سحر، در جام جم، پرتوی از جمال دل‌آرای او را دیدند که رایت «اقلیم لا» برافراشته و خورشیدی در کف و عشقی شور آفرین در جبین، همراه دل‌ها و افروزنده فطرت هاست. مرا امید وصل تو زنده می‌دارد و گرنه هر دم از هجر تُست بیم هلاک نفس نفس اگر از باد بشنوم بُویت زمان زمان کنم از غم چون گل گریبان چاک رود به خواب دو چشم از خیال تو هیئات بود صبور دل اندر فراق تو حاشاک «حافظ»

در گاه هجوم شب

به شبستان روشن او در آمدیم، مرغ اندیشه خود را در همه باغها و راغ‌ها، همه دشت‌ها و هامون‌ها، همه کوه‌ها و کمرها به پرواز در آوردیم، در هیچ کجا آرام نگرفت و به نغمه پردازی نپرداخت، جز در نگارستان ساحل انتظار آن نگار نازنین، مرغ سبک بال و تیز پرواز اندیشه مان به هر سوی پرید به هر شاخه نشست، به هر بام نغمه سرود، خود را در قفس تنگ دید، و پژمرد، تا این که دستی از دامن غیب درآمد و او را از قفس رهاند و به سوی آشیان آن بلند آشیان پرواز داد. به هر چشمه که لب گذاشتیم، ز هر جویباری که جامی برگرفتیم و به هر آبشخوری که تن رها کردیم، تشنگی مان فرو نشست و تشنه کام تر برخاستیم، تا این که خدا راه آن چشمه گوارا نمود. گر من از باغ تو یک میوه بچینم چه شود پیش پایی به چراغ تو به بینم چه شود یا رب اندر کنف سایه آن سرو بلند گر من سوخته یک دم بنشینم چه شود آخر ای حاتم جمشید سلیمان آثار گرفتد عکس تو بر لعل نگینم چه شود «حافظ»

مسیح منتظر

تو آن مسیح منتظری که با دم و کلام الهی خویش، نه آدمی که عالمی را حیات و زندگی میبخشی، ای عزیز، در این گرداب بر خواسته از امیال نفسانی بشر، ما چه می کردیم، اگر تو نبودی و ما چه بودیم، اگر تو را نداشتیم. ساقی به نور باده برافروز جام ما مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم ای بی‌خبر ز لذت شکر مدام ما مستی به چشم شاهد دل‌بند ما خوش است زان رو سپرده‌اند مستی ز ما ای باد اگر به گلشن احباب بگذری زنهار عرضه ده بر جانان پیام ما «حافظ»

و اما ای عاشقان سینه سوخته در وادی انتظار

بیاید در دورترین کوجه‌های ناپیدای غیب به دنبال جای پای او بگردیم، آینه‌ها را از زلال آرامش دریایی‌اش بنوشانیم. در شب‌های هول و هراس، دیده به فانوس دریایی دیدگانش بدوزیم و به جهت نمای انگشتش اعتماد کنیم، ای عیسی صلیب شکن، موسای اژدها کش، ابراهیم شعله نشین، حالیا فکری به حال این فوج عظیم سامان گم کرده‌های پریشان کن و ازدحام نفس‌های مسموم را از رایحه حیات بپا کن. بعد از این دست من و دامن آن سرو بلند که به بالای چمان از بن بیخم بر کند حاجت مطرب و می‌نیست تو برقع بگشا که به رقص آوردم آتش رویت چو سپند «حافظ»

کویر خشکیده دل‌هایمان

کویر خشکیده دل‌هایمان در انتظار جرعه آب مهربانی توست. نگاه مان بدنبال انوار محبت همه جا را گشته است. دست‌های نیازمان به سوی تو بلند است. و ندای ناله‌هایمان بر پهنه آسمان، تو را می‌خواند. ای مهربان‌ترین تصویر آفرینش ما را بخواه، دنیا و ما فیها، جان و دل‌مان را دربند کشیده، و دل‌هایمان از کثرت نعمت به فتنه لذت افتاده، نسیم سلامتی مستی بی‌خبری از عبادت بر ما افکنده، هوای نفس گرفتار مان کرده و اسیر خواهش‌های خویش شده‌ایم. دست دلمان بگیر و ما را از گرداب غفلت نجاتمان ده، تا سر در خانه دلمان را به نام مبارک تو که آخرین حجت الهی هستی متبرک کنیم. و یاری مان ده تا آمدن بهار ولایت تو که تلخی هجران و فراق را از کام‌ها بیرون می‌برد به انتظار بنشینیم و دوستدارت باشیم. ای خرم از فروغ رخت لاله‌زار عمر باز آ که ریخت بی گل رویت بهار عمر از دیده گر سرشگ چون باران رود رواست کاندرا غمت چو برق بشد روزگار عمر بی عمر زنده‌ام من و زین بس عجب مدار روز فراق را که نهد در شمار عمر این یک دو دم که دولت دیدار ممکن است دریاب کام دل که نه پیداست کار عمر «حافظ»

ما را دریاب

آنگاه که قلبهای مان در پرده تاریکی یادت فرو می‌رود، آنگاه که نام مقدس تو قلبمان را به تلاطم نمی‌اندازد. آنگاه که صدای دعوت به نماز و زیبایی‌ها را نمی‌شنوم. آنگاه که قلبها در تارهای تنیده شیطان اسیر گشته و از شوق تو و خلوت گزیدن در انتظار با تو به تپش در نمی‌آید. آنگاه که به گناه دست می‌بریم و جانهای مان در اندیشه حضورت است، یاری مان کن. بر نیامد از تمنای لب‌ت کامم هنوز بر امید جام لعلت دُردی آشامم هنوز روز اول رفت دینم در سر زلفین تو تا چه خواهد شد در این سودا سرانجام هنوز ساقیا یک‌جرعه ده زان آب آتش گون که من در میان پُختگان عشق او خامم هنوز ای که گفتمی جان بده تا باشدت آرام دل جان به یغمایش سپردم نیست آرامم هنوز «حافظ»

بهار آمد اما تو نیامدی

جان‌های مان را دریاب، که قفل بی‌مهری بر او نخورد و از فکر تو غافل نگردد، چه می‌شود اگر دل‌هایمان را چنان کنی که چون نامت می‌آید به پیش درآید و بی‌خود از خود، ما را به تو و اندیشه الهی تو بخواند. بهار آمد اما تو نیامدی، وقتی بهار با سپیدی شکوفه‌هایش از دریاچه چشمانمان سرک می‌کشد، موج اشکی فرو خفته از درون سینه‌های تنگ مان به دیواره دل‌ها می‌کوبد و پیوسته تو را می‌جوید، بهار و شکوفه‌های بهاری همراه با ترنم پرندگان زیباست، اما بی‌تو ای زیباترین، ای لطیف‌ترین بهار جان‌ها، هیچ زیبایی ندارد، که دل در فراق تو سوخته داریم و نگاه در راه تو خیره و منتظر. ای سرو ناز حُسن که خوش می‌روی به ناز عشاق را به ناز تو هر لحظه صد نیاز فرخنده باد طالع نازت که در ازل بپاییده‌اند بر قد سروت قبای ناز آنرا که بوی عنبر زلف تو آرزوست چون عود گو بر آتش سوزان بسوز و ساز دل کز طواف کعبه کویت و قوف یافت از شوق آن حریم ندارد سر حجاز «حافظ»

ای لطیف‌تر از نور

ماه را ببین که مبهوت روی تو مانده و خورشید را که چگونه هر صبح به عشق دیدارت سر بر می‌آورد. سبزه‌زار بهشت که رستن گاه هر چه زیباییست به گلبرگ طاووسی مهدی‌علیه السلام زیباست، چه شیرین است نام تو، ای عزیز! چشم‌هایی که به راه تو ماند. سالهایی را به اشک می‌گذرانند تا پاکیزه‌ترین و شفاف‌بمانند برای دیدار تو. و دل‌ها لحظه‌ای دست از دعا بر نمی‌دارند تا خداوند آن طلعت رشید را به آنها بنمایاند، ای زیباتر از هاله‌های سپید یاس و نسترن، ای خوشبوتر از همه شکوفه‌های نرگس، ای لطیف‌تر از نور بیا که چشم انتظاریم و در انتظار دیدار، شعر انتظار را می‌سراییم. خیال روی تو چون بگذرد به گلشن چشم دل از پی نظر آید بسوی روزن چشم بیا که لعل و گهر در نثار مقدم تو ز گنج خانه دل می‌کشم به مخزن چشم سزای تکیه گهت منظری نمی‌بینم منم ز عالم و این گوشه مُعین چشم نخست روز که دیدم رُخ تو دل می‌گفت اگر رسد خللی خون من بگردن چشم بیوی مُژده وصل تو تا سحر شب دوش براه باد نهادم چراغ روشن چشم «حافظ»

مهربانا، لطیفا

خدایا، مهربانا، لطیفا، شهادت می‌دهیم که مولایمان، امام عصر (عج)، حجت توست و شهادت می‌دهیم با تمام وجود که بازگشت او بی‌تردید حق است. آنانکه خالصانه و عالمانه جامه انتظار بر قامت جان کرده‌اند لحظه به لحظه به آمدن او گواهی می‌دهند و دم به دم مقدمش را انتظار می‌کشند، خدای ما به این انتظار و باور، رستگاریم. تا کی به تمنای وصال تو یگانه اشکم شود از هر مژه چون سیل روانه آیا به سرآید غم هجران تو یا نه ای تیر غمت را دل عشاق نشانه جمعی به تو مشغول و تو غایب ز میانه

پی‌نوشت‌ها

- (۱) سوره انبیاء، آیه ۱۰۵. (۲) بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۷۱. (۳) حافظ (۴) عیون أخبار الرضا؛ کفایه الأثر. (۵) نجم الثاقب، ص ۳۵. (۶) کمال الدین و تمام النعمه، الشیخ الصدوق، ص ۶۴۴. (۷) همانا خدا (خلق را) فرمان به عدل و احسان می‌دهد (سوره نحل، آیه ۹۰).
- (۸) سوره نجم، آیه ۴۲.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱) با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که

امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹ بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند. مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است. اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزیین امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید. از جمله فعالیتهای گسترده مرکز: الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی ب) تولید صد ها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ... د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۰۲۴۰۵۲۴) ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ... ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ... ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه و فائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶ وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com تلفن ۰۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) فکس ۰۲۲-۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۰۲۳۳۳۰۴۵ (۰۳۱۱) نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله. شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: ۵۳-۰۶۰۹-۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۱۸۰-۰۱۹۰ IR به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید ارزش کار فکری و عقیدتی الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام :-

هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبتِ ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریکِ کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید». التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می‌دارد و با حجت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟». [سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد». مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گام‌ها

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

